



آنتوان دو سنت اگزوپه‌ری

شازده کوچولو

ترجمه

احمد شاملو



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

www.negahpub.com
Email: negahpub@negahpub.com
Instagram: negahpub
Tel: 021-88660000

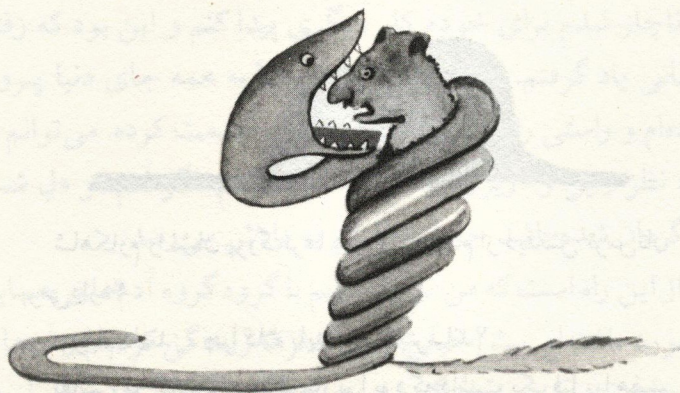
چاپخانه

مطبع



کمان می‌کنم شازده کوچولو برای فرارش، از مهاجرت پرنده‌های وحشی استفاده کرد.

چاپخانه



۱

یک بار شش سالم که بود تو کتابی به اسم قصه‌های واقعی - که درباره‌ی جنگل بکر نوشته شده بود - تصویر محشری دیدم از یک مار بوآ که داشت حیوانی را می‌بلعید. آن تصویر یک چنین چیزی بود.

تو کتاب آمده بود که: «مارهای بوآ شکارشان را همین جور درسته قورت می‌دهند. بی‌این که بچوندش. بعد دیگر نمی‌توانند از جا بچینند و تمام شش ماهی را که هضمش طول می‌کشد می‌گیرند می‌خوابند.»

این را که خواندم، راجع به چیزهایی که تو جنگل اتفاق می‌افتد گلی فکر کردم و دست‌آخر توانستم با یک مداد رنگی اولین نقاشی را از کار درآرم. یعنی نقاشی شماره‌ی یکم را که این جوری بود:

من هم برگردان فارسی این شعر بزرگ را به دو بچه‌ی دوست‌داشتنی دیگر تقدیم می‌کنم: دکتر جهانگیر کازرونی و دکتر محمد جواد گلبن.

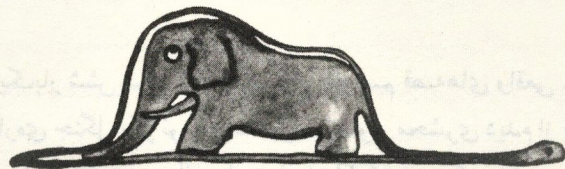
ا. ش

مجموعه کتاب‌های کودک و نوجوان
 انتشارات نگاه
 تهران
 پلاک ۱۰۰، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰
 وبسایت: www.negahpub.com
 شبکه‌های اجتماعی:
 Instagram: @negahpub
 Telegram: @negahpub



شاهکارم را نشان بزرگ‌ترها دادم و پرسیدم از دیدنش ترس تان برمی‌دارد؟

جوابم دادند: - چرا کلاه باید آدم را بترساند؟
نقاشی من کلاه نبود، یک مار بوآ بود که داشت یک فیل را هضم می‌کرد. آن وقت برای فهم بزرگ‌ترها برداشتم توی شکم بوآ را کشیدم. آخر همیشه باید به آنها توضیحات داد. - نقاشی دومم این جوری بود.



بزرگ‌ترها بم گفتند کشیدن مار بوآی باز یا بسته را بگذارم کنار و عوضش حواسم را بیش‌تر جمع جغرافی و تاریخ و حساب و دستور زبان کنم. و این جوری شد که تو شش‌ساله گی دور کار ظریف نقاشی را قلم گرفتم. از این‌که نقاشی شماره‌ی یک و نقاشی شماره‌ی دوآم یخ‌شان نگرفت دل‌سرد شده بودم. بزرگ‌ترها اگر به خودشان باشد هیچ وقت نمی‌توانند از چیزی سر درآرند. برای بچه‌ها هم خسته‌کننده است که همین جور مدام هر چیزی را به آنها توضیح بدهند.

ناچار شدم برای خودم کار دیگری پیدا کنم و این بود که رفتم خلبانی یاد گرفتم. بگویی نگویی تا حالا به همه جای دنیا پرواز کرده‌ام و راستی راستی جغرافی خیلی بم خدمت کرده. می‌توانم به یک نظر چین و آریزونا را از هم تمیز بدهم. اگر آدم تو دل شب سرگردان شده باشد جغرافی خیلی به دادش می‌رسد.

از این راه است که من تو زنده‌گیم با گروه گروه آدم‌های حسابی برخورد داشته‌ام. پیش خیلی از بزرگ‌ترها زنده‌گی کرده‌ام و آنها را از خیلی نزدیک دیده‌ام گیرم این موضوع باعث نشده درباره‌ی آنها عقیده‌ی بهتری پیدا کنم.

هر وقت یکی‌شان را دیده‌ام که یک‌خرده روشن‌بین به نظرم آمده با نقاشی شماره‌ی یکم که هنوز هم دارمش محکش زده‌ام ببینم راستی راستی چیزی بارش هست یا نه. اما او هم طبق معمول در جوابم درآمده که:

«این یک کلاه است.» - آن وقت من هم دیگر نه از مارهای بوآ باش اختلاط کرده‌ام نه از جنگل‌های بکر دست‌نخورده، نه از ستاره‌ها. خودم را تا حد او آورده‌ام پایین و باش از بریج و گلف و سیاست و انواع کراوات‌ها حرف زده‌ام. او هم از این‌که با یک چنین شخص معقولی آشنایی به هم رسانده سخت خوشوقت شده.

این جوری بود که روزگaram تو تنهایی می‌گذشت بی‌این‌که راستی راستی یکی را داشته باشم که باش دو کلمه حرف بزنم، تا